جلسه 1603

چهارشنبه 19/02/97

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به این بود که اگر دو خطاب تزاحم ملاکی داشتند، آیا در فرض تعارض حکم به تساقط این دو خطاب می شود یا حکم به تساقط این دو خطاب نمی شود؟

در تعارض محض که دو خطاب با هم متعارض محض هستند بدون اینکه احراز کنیم وجود ملاک را در این دو خطاب، دو مبنا هست:

یک مبنا مبنای صاحب کفایه است که قائل است به تساقط فی الجملة. یعنی هر کدام از این دو خطاب تفصیلا حجت نیستند، لکن احد الخطابین لابعینه حجت هست. مثلا دلیلی آمد گفت یجب اکرام العالم الفاسق، دلیل دیگری گفت یحرم اکرام العالم الفاسق، ما احراز نکردیم وجود ملاک وجوب وحرمت را در اکرام عالم فاسق. این دو خطاب متعارضین به نحو تعارض محض هستند. صاحب کفایه قائل به تساقط فی الجمله است در آن. یعنی می گوید می دانیم احد الخطابین دروغ است اما خطاب آخر که معلوم نیست دروغ باشد. فالخطاب الآخر حجة بلاتعین له واقعا. هیچ تعینی واقعی هم ندارد که آن خطاب آخر غیر از آن خطاب معلوم الکذب اجمالا کدام است. ولی به همین عنوان حجت است، اثرش این است که نفی ثالث می کنیم، می گوئیم اکرام عالم فاسق مباح نیست، بلکه یا واجب است یا حرام.

مبنای دوم: که مبنای بسیاری از بزرگان از جمله مرحوم آقای خوئی و استاد وبحوث است و هو المختار تساقط مطلق است. یعنی این دو خطاب کلا از حجت ساقط می شوند و حتی نفی ثالث هم با آنها نمی شود، محتمل است اکرام عالم فاسق نه واجب باشد و نه حرام بلکه مباح باشد.

طبق این مبنای تساقط مطلق رجوع می کنیم اولا به عام فوقانی. اگر عام فوقانی در بین بود مثلا می گفت یستحب اکرام العالم به او رجوع می کنیم، ولو این عام فوقانی مخالف است با مضمون هر دوی این خطابها. واگر عام فوقانی نداشتیم رجوع می کنیم به اصل عملی که چه بسا این اصل عملی هم مخالف هست با مفاد هر دو خطاب، چون اصل برائت واصالة الحل جاری می شود که هم مخالف است با وجوب و هم مخالف است با حرمت.

در بحوث گفته اند: اگر دو خطابی بودند که در حکم فعلی با هم تعارض کردند اما احراز کردیم وجود ملاک را در این دو حکم، که می شوند متزاحمین ملاکی. اینجا ما چون احراز کرده ایم ملاک را، نمی توانیم بطور صددرصد بگوئیم که به عام فوقانی یا اصل عملی رجوع کنید ولو مخالف هر دو خطاب باشد. بعد دو مثال می زند:

مثال اول: می گوید اگر یک خطاب گفت یجب القیام و خطاب دیگر گفت یجب الجلوس، قیام و جلوس ضدان دائمیان هستند. در امر به ضدین دائمیین دو مبنا بود: یک مبنا این بود که تعارض بین اطلاق این دو خطاب است نه بین اصل این دو خطاب. یعنی نتیجه تعارض بین اطلاق الخطابین و تساقط اطلاق این دو خطاب این می شود که بگوئیم: إن لم تجلس فقم، إن لم تقم فاجلس، می شود تخییر. اما اگر قائل بشویم کما هو الصحیح که تعارض بین اصل این دو خطاب است نه فقط اطلاق این دو خطاب، در بحوث گفته اند مبادا بگوئید تعارضا تساقطا من نه قیام می کنم و نه جلوس می کنم چون مبنای من در تعارض تساقط مطلق است نه مبنای صاحب کفایه که می گفت احد الخطابین لابعینه حجة. مبنای صاحب کفایه نتیجه اش این است که بگوئیم احد هذین الخطابین حجیة لابعینه، علم اجمالی پیدا می کنیم که یا قیام واجب است یا جلوس، باید موافقت احتمالیه بکنیم چون موافقت قطعیه ممکن نیست. مبادا بگوئید چون مسلک صحیح تساقط مطلق است در باب تعارض، ما بعد از تعارض این دو خطاب اصل برائت از وجوب قیام واصل برائت از وجوب جلوس جاری می کنیم نه قیام می کنیم و نه جولس. نخیر، شما می دانید که قیام وجلوس مشتمل بر ملاک هستند. حالا اینکه از کجا می دانید بحث دیگری است. فرض این است که تزاحم ملاکی بین این دو خطاب فرض شد. یا از خارج می دانید یا اینکه دلالت التزامیه این دو خطاب را بر وجود ملاک حجت می دانید و معتقدید که بلامعارض هست. شما حق ندارید که تفویت کنید ملاک معلوم در بین را. می دانید که قیام محبوب مولاست، چون ملاک قیام معلوم است یعنی محبوب بودن قیام معلوم است، جلوس ملاکش معلوم است یعنی محبوب بودنش معلوم است. منتهی اصل برائت جاری می کنید از تعین قیام، اصل برائت جاری می کنید از تعین جلوس، اما حق ندارید که هر دو را ترک کنید، چون علم پیدا می کنید که محبوب مولا را ترک کرده اید.

اقول: اشکال این مثال همان است که ما دیروز هم اشاره کردیم، که صرف محبوب بودن لزوم امتثال نمی آورد. محبوبٌ لایرضی المولی بترکه او عقلا تنجز و لزوم امتثال دارد. آیا ما می دانیم که یکی از این دو محبوب لایرضی المولی بترکه؟ کی این را می دانیم. شاید نه قیام و نه جلوس بلکه یک ضد ثالثی محبوب مولا باشد. وقتی خطابین تساقط کردند مطلقا، نمی توانیم بگوئیم که یکی از این دو محبوب لایرضی المولی بترکه. شاید ضد ثالث محبوب لایرضی المولی بترکه باشد، یا اینکه ضد ثالثی هم هست در حد همین قیام و جلوس که مولا به همه اینها حب دارد. چه می دانیم.

سؤال وجواب: فرض این است که خطاب یجب القیام با یجب الجلوس تعارض و تساقط کرد. فرض این است که تساقط مطلق را قائلیم یعنی احتمال کذب هر دو خطاب را می دهیم. مبنای کذب مطلق این را می گوید. بله اگر مبنای صاحب کفایه را می گوئید که تساقط فی الجمله است، احد الخطابین معلوم الکذب است و خطاب دیگر مشکوک الکذب است مشمول دلیل حجیت خبر ثقه است که صاحب کفایه می گوید که بحثی نداریم. بنابر مبنای صحیح که در خطابین متعارضین قائل به تساقط مطلق بشویم که مختار جمعی از بزرگان هست، طبق این مسلک جمعی از بزرگان که ما هم قائلیم تبعا لهم خب شاید نه قیام واجب است و نه جلوس، نه قیام محبوبی است که لایرضی مولا بترکه و نه جلوس محبوبی است که لایرضی المولی بترکه. مولا شاید راضی است هم به ترک قیام و هم به ترک جلوس. وشاید شارع ضد ثالث را هم گفته است به ما خبرش نرسیده است.

یک نکته ای عرض کنم: اگر از خارج بفهمیم که ملاک در قیام و جلوس هست، (البته ملاک نه به معنای مصلحت، بلکه در بحوث گفت ملاک یعنی محبوب بودن)، اگر از خارج بفهمیم، خب جای این بود که بحوث بگوید فهمیدیم که قیام محبوب است و لولا المزاحم لازم التحصیل است و جلوس هم محبوب است ولولا المزاحم لازم التحصیل است، و هر دو را نمی توانیم تحصیل کنیم احدهما را تحصیل کنیم. که ما اشکال کردیم گفتیم محبوبی که احراز نمی کنیم لایرضی المولی بترکه لازم التحصیل نیست عقلا.

اما این را بدانید که اگر از خارج احراز نکنیم ملاک را، احراز ملاک در یجب القیام ویجب الجلوس از خود خطاب درست نیست، چون تعارض می کنند. یجب الجلوس نفی می کند محبوب غالب بودن قیام را. یجب القیام هم نفی می کند محبوب غالب بودن جلوس را. محبوب مساوی بودن را هم نفی می کنند. چون اگر محبوب مساوی بود قیام با جلوس چرا گفت یجب الجلوس؟ بله یجب الجلوس با محبوب ضعیف بودن قیام تنافی ندارد، یجب القیام هم با محبوب ضعیف ومغلوب بودن جلوس تنافی ندارد. کسی که قائل است به اینکه از دلالت التزامیه می شود ملاک را کشف کرد، دو تا محبوبیت مغلوبه کشف می شود. قیام یک محبوبی است که نه مساوی بودنش با جلوس ثابت شده است و نه غالب بودنش. چون یجب الجلوس نفی می کند محبوبیت قیام را در حد محبوب مساوی یا محبوب غالب. چون اگر محبوب مساوی یا غالب بود که نمی گفت یجب الجلوس. بله یجب الجلوس نفی نمی کند محبوبیت مغلوبه قیام را، و همینطور یجب القیام نفی نمی کند محبوبیت مغلوبه جلوس را.

سؤال وجواب: فرض این است که خطاب یجب القیام و یجب الجلوس در اصل با هم تعارض می کنند، طبق این مبنا صحبت می کنیم کما هو المختار، که گفتیم عرف این دو خطاب را متعارض می داند در اصل دو خطاب.

مگر اینکه همین مقدار را هم بحوث بگوید کافی است برای حکم عقل، که محبوب مغلوب بودن قیام که معارض ندارد، اگر دلالت التزامیه حجت باشد ثابت می شود قیام محبوب است ولو محبوب مغلوب جلوس، وجلوس هم مغلوب است ولو محبوب مغلوب قیام. این مقدار هم اصل محبوب بودن ولو در حد مغلوب در قیام و اصل محبوب بودن ولو در حد مغلوب در جلوس ثابت بشود لابد بحوث می گویند همین مقدار کافی است برای حکم عقل به لزوم امتثال. که ما این را قبول نداریم.

یک نکته ای هم عرض کنم: اینکه کسی قائل بشود به اینکه دلالت التزامیه یجب القیام بر وجود ملاک در قیام ولو به اندازه همان محبوبیت مغلوبه این حجت است، و همینطور یجب الجلوس دلالت التزامیه اش بر محبوبیت جلوس ولو در حد محبوبیت مغلوبه حجت است بخواهد از این دو خطاب کشف ملاک بکند، این با مبنای تساقط مطلق خطابین سازگار نیست. کسی که قائل می شود به تساقط مطلق خطابین یعنی دلالت التزامیه را تابع دلالت مطابقیه می داند. و الا اگر دلالت التزامیه را تابع دلالت مطابقیه نداند وبگوید دلالت مطابقیه که تعارض کرد وتساقط کرد از حجیت افتاد ولی دلالت التزامیه حجت است، این دیگر نمی تواند قائل به تساقط مطلق خطابین متعارضین بشود. چون دلالت التزامیه این دو خطاب در نفی ثالث این حجت بلامعارض است. قول به تساقط مطلق یعنی انکار حجیت دلالت التزامیه بعد از سقوط دلالت مطابقیه از حجیت.

ولذا نمی شود کسی بگوید ما طبق مبنای تساقط مطلق خطابین متعارضین که نفی ثالث هم نمی شود کرد می خواهیم بحث کنیم، ولکن دلالت التزامیه خطاب یجب القیام ویجب الجلوس را بر وجود ملاک در قیام و جلوس می پذیریم، این جمع بین متهافتین است. چرا؟

برای اینکه کسی که قبول کند دلالت التزامیه خطاب بر وجود ملاک حجت است ولو بعد از تعارض مدلول مطابقی، این دیگر نمی تواند مبنای تساقط مطلق را قائل بشود. چون دلالت التزامیه نفی ثالث می کند. نفی ثالث می کند یعنی می گوید اینکه نه قیام واجب باشد و نه جلوس یعنی کلیهما منتفی باشد این درست نیست. این دلالت التزامیه خطاب است دیگر. اگر دلالت التزامیه تابع دلالت مطابقیه نباشد در حجیت، معنایش این است که من حجت دارم که یکی از این دو واجب است. اینکه بگوئیم هیچکدام واجب نیست خلاف دلالت التزامیه است.

بنابراین نتیجه می گیریم که قول به تساقط مطلق در خبرین متعارضین که نتواند نفی ثالث بکند یعنی عدم پذیرش حجیت دلالت التزامیه. پس صحیح نیست کسی بگوید ما ملاک را در یجب القیام و یجب الجلوس از خود این خطاب می فهمیم، وبعد هم بگوید بنابر مسلک تساقط مطلق حکم این یجب القیام و یجب الجلوس با جاهای دیگر فرق می کند. این دو تا مطلب با هم سازگار نیست. این را توجه داشته باشید. کسی که قائل به تساقط مطلق یجب القیام و یجب الجلوس است می گوید شاید نه قیام واجب باشد و نه جلوس، این یعنی دلالت التزامیه را حجت نمی داند بعد از سقوط دلالت مطابقیه، ومنحصر می شود احراز ملاک به اینکه از خارج احراز کند.

سؤال وجواب: کسی که از خطاب می خواهد کشف ملاک کند، یعنی دلالت التزامیه را تابع نمی داند در حجیت. کسی که دلالت التزامیه را تابع نداند بلکه بگوید حجة ولو بعد از سقوط دلالت مطابقیه، این نمی تواند قائل به تساقط مطلق بشود در خبرین متعارضین. باید مثل مرحوم شیخ بشود. مرحوم شیخ نفی ثالث می کرد. اگر یک خطاب می گفت و یک خطاب می گفت یجب الجلوس، می گفت من به دلالت التزامیه این دو خطاب می گویم احتمال اینکه هیچکدام واجب نیستند را ندهید.

پس قول به تساقط مطلق یعنی دلالت التزامیه بعد از سقوط دلالت مطابقیه حجت نیست. وقتی حجت نبود پس با این خطاب یجب القیام نمی شود کشف ملاک کرد.

سؤال وجواب: تساقط مطلق یعنی هیچکدام از این دو خطاب حجت نیستند لا تعیینا و لا به آن نحوی که صاحب کفایه گفت که گفت احد الخبرین حجة لابعینه، که تساقط مطلق یعنی نفی ثالث هم نمی توانید بکنید.

مثال دوم: در بحوث می گوید اگر از مولا خطابی به ما برسد که یجب التصدق علی کل فقیر. خطاب دوم بگوید یحرم التصدق علی الفقیر القادر علی الکسب. اکثر افراد فقیر هم قادر بر کسب هستند. خب تعارض رخ می دهد بین این دو خطاب، چون خطاب دوم مستوعب اکثر افراد خطاب اول است و این در حکم تباین هست بین این دو خطاب. در بحوث گفته اند اگر احراز بشود ملاک در این دو خطاب وتزاحم ملاکی بشود، من حق ندارم به آن فقیری که قادر بر کسب نیست صدقه ندهم. چرا؟ برای اینکه ملاک را احراز کرده ام. ملاک در تصدق علی کل فقیر ثابت است، وآن ملاک مزاحم که می گفت یحرم التصدق علی فقیر قادر علی الکسب در مورد این فقیر عاجز از کسب نیست. ولذا عقل می گوید که تصدق بر فقیر عاجز از کسب محبوب مولاست طبق خطاب اول که یجب التصدق علی کل فقیر، ومبغوض مولا نیست چون مشمول خطاب یحرم التصدق علی کل فقیر قادر علی الکسب نیست. ولو خود این دو خطاب تعارض و تساقط کردند، چون کالمتباینین بودند.

اقول: این هم به نظر ما ناتمام است. چرا؟ برای اینکه وقتی عرفا این دو خطاب متباین هستند در مدلول التزامی هم متباین هستند. کأنه یک خطاب می گوید التصدق علی کل فقیر محبوب للمولی، خطاب دوم می گوید التصدق علی اکثر الفقراء مبغوض للمولی، خب اینها با هم جمع نمی شود. مگر می شود فعل واحد هم محبوب مولا باشد و هم مبغوض مولا؟ اینکه بگوئیم التصدق علی کل فقیر محبوب للمولا حمل می شود بر فقیری که عاجز از کسب است این حمل بر فرد نادر است.

بله اگر از خارج احراز کردید محبوب بودن تصدق علی کل فقیر را، آن بحث دیگری است. البته آنجا هم ما حرف داریم، ما می گوئیم محبوب بودنش محرز است اما محبوب لایرضی المولی بترکه هم محرز است؟ او که محرز نیست. ولکن از این مطلب غمض عین می کنیم، اگر بخواهید از خطاب یجب التصدق علی کل فقیر ملاک و محبوب بودن تصدق بر این فقیر عاجز از کسب را بفهمید، نخیر در مرحله کشف از محبوبیت هم با هم تعارض می کنند. اینجا که عنوان واحد است، حتی با تعدد عنوان هم ما این را می گوئیم. یجب التصدق علی کل فقیر، یحرم الاضرار بالمجتمع، وتصدق بر فقیر قادر بر کسب اضرار بر مجتمع است چون گداپروی است. باز هم ما می گوئیم تعارض می کنند. چرا؟ چون تعدد عنوان در جائی به درد می خورد که خطاب وجوب صرف الوجودی باشد نه انحلالی. مثل توضأ و لاتغصب. صرف الوجود وضوء مطلوب و محبوب است، غصب مبغوض است، مجمع می شود وضوء به ماء مغصوب. اما در جائی که وجوب هم انحلالی است یجب التصدق علی کل فقیر، تصدق بر هر فقیری محبوب مولاست، اضرار به مجتمع به نحو انحلال مبغوض مولاست. خب تصدق بر فقیر قادر بر کسب نمی تواند هم محبوب مولا باشد و هم مبغوض مولا. اینکه در اجتماع امر ونهی می شد صرف الوجود وضوء محبوب مولا باشد و غصب مبغوض مولا باشد چون یکی از آنها صرف الوجودی بود نه انحلالی. اما اینجا هر دو خطاب انحلالی هستند.

سؤال وجواب: حالا بحث اینکه نسبت عموم من وجه است از آن جهت وارد بحث نمی شویم، می خواهیم بگوئیم نهی از تصدق بر فقیر قادر بر کسب به عنوان ثانوی را حساب کنید. به جای عنوان اولی عنوان ثانوی را بگذارید. عنوان ثانوی را که گذاشتید باز هم اشکال ما هست، فکر نکنید چون عنوان واحد است ما اشکال می کنیم، بلکه اگر عنوان هم متعدد بود ما اشکال می کنیم. حالا در این مثال چون اضرار به مجتمع غیر از مثال تصدق مثالهای دیگری دارد نسبت عموم من وجه است ما وارد آن بحث نمی شویم.

سؤال وجواب: فرقی بین مدلول مطابقی و مدلول التزامی در قبیح بودن حمل آن بر فرد نادر نیست.

قبل از اینکه دو تنبیه دیگر را بحث کنیم، یک استدراکی بکنم از بحث تزاحم در واجبات ضمنیه:

ما در واجیات ضمنیه در این دوره یک مشکلی پیدا کردیم که مانع شد قائل بشویم به جریان اصالة البرائة از شرطیت تعیینیه مثلا وضوء وشرطیت تعیینیه طهارت از خبث در آن مثالی که من هم محدث هستم و هم بدنم نجس است وآب کافی به اندازه رفع حدث و رفع خبث ندارم. گفتیم این تزاحم در واجبات ضمنیه است، عملا تعارض می کند دلیل توضأ لصلاتک با دلیل طهّر جسدک للصلاة. ولکن چون اصالة العموم می گوید شما می دانی یکی از این دو عموم کاذب است وشرط تعیینی نیست، علم که نداری هیچکدام شرط تعیینی نیست، بگو یکی از این دو شرط تعیینی است. حجت اجمالیه پیدا می کنیم بر شرطیت تعیینیه احدهما، واین مانع می شود از جریان اصل برائت از تعیینیت وضوء واصل برائت از تعیینیت تطهیر من الخبث، چون برخلاف این حجت اجمالیه است. این مطلبی بود که گفتیم.

ولکن این مطالب جواب دارد، با این جواب ما برمی گردیم به همان مبنای سابق که موافق آقای خوئی و استاد وآقای صدر بود، که در دوران امر در واجبات ضمنیه اصل برائت از شرطیت تعیینیه این دو شرط جاری می شود. توضیح ذلک:

اینکه ما گفتیم من می دانم یکی از این دو خطاب کاذب است ولی انشاء الله خطاب دیگر صادق است و یکی از این دو شرط تعیینی است. آقا شما می دانید یکی از این دو کاذب است یعنی می دانید تعیینیت آن کاذب است، یعنی هر دو خطاب شرط تعیینی نیستند در این حال، چون تکلیف به غیر مقدور می شود. اما همان خطابی که می گوئی من اجمالا می دانم کاذب است آیا اصل شرطیتش هم کاذب است؟ از کجا؟ شما که می گوئید من می دانم یا خطاب توضأ لصلاتک که می گوید أنا شرط تعیینی کاذب است و یا خطاب طهّر جسدک للصلاة که می گوید أنا شرط تعیینی. بله می دانم آن اطلاقش که اقتضاء تعیینیت می کند کاذب است اما اصل خطاب که اقتضاء شرطیت می کند او هم کاذب است؟ شاید هر دو شرط باشند به نو تخییر.

پس اینکه ما می گوئیم انشاء الله خطاب دوم لابعینه صادق است و یکی از این دو شرط تعیینی هست معارضه می کند با اصل آن خطاب اول که اصل شرطیت را اثبات می کند. شما می گوئید من می دانم یکی از این دو خطاب یا توضأ یا طهّر کاذب است، این یعنی تعیینی نیست، اما شرط هم نیست؟ خب شرطیت او با شرطیت تعیینیه خطاب آخر قابل جمع نیست. چون اگر یکی از این دو خطاب شرط تعیینی باشد دیگری اصلا نباید شرط باشد رأسا لاتعیینا و لاتخییرا، اما تعیینا شرط نیست چون تکلیف به غیر مقدور لازم می آید اگر شرط باشد. اما تخییرا شرط نیست چون نمی شود که یکی تخییری باشد و دیگری تعیینی. پس شما که می گوئید انشاء الله یکی از این دو خطاب صادق است، حرفی نیست، یعنی شرط تعیینی است، معارضش این است که همان حطاب اول که معلوم بالاجمال است کاذب بودنش تعیینی بودنش کاذب است نه اصل شرط بودنش. خب آن خطاب می گوید أنا شرط، خطاب آخر هم می گوید أنا شرط تعیینیٌّ، وما علم اجمالی داریم به کذب یکی از این دو، نمی شود یکی از این دو شرط باشد ولو به نحو تخییر ودیگری شرط تعیینی باشد.

ولذا اصالة العموم که می گوید الخطاب الآخر صادق، این معارض دارد، معارضش این است که همان خطاب اول که معلوم الکذب است اجمالا، تعیینی بودنش معلوم الکذب است و الا اصل شرطیتش که معلوم الکذب نیست. اصالة الحجیة در شرطیتش تعارض می کند با این و تساقط می کنند، رجوع می کنیم به اصل برائت.

فالصحیح مرجعیة اصالة البرائة فی دوران الامر و التزاحم فی الواجبات الضمنیة.

دو تنبیهی که مانده انشاءالله روز شنبه دنبال می کنیم.